

در قبر شود بجایند آنانکه وعوی وجودی نمایند تا آنکه  
خود را از نفوذ ربانند سبحان الله جز نبی اسکا  
نیست این هستی حقیقت نیستی است و این  
هستی غایت تنگدستی زیرا که هستی نشینا بر  
نیستی کردند و بدستی کنان بر تنگدستی دوستی  
روند اکنون همین احقران هست و آن افتخاران نفوس  
خوابیده را از فانیس نمودیم و نفس حق را استی  
کفتم بعضی بخجند و برخی خندیدند اکنون وقت  
خندیدن است و همین بخجیدن زیرا که دوستی مجا  
چون غیر از سبیل خود بیند یا آنکه بدون طریق خود  
شود و آغاز بخجیدن نماید و چون تو <sup>عظمتی</sup> <sub>بنا</sub>

تبلغش کوی بنیان خندیدن آرد و بنیاد هز وید  
اکنون سفیجان نفس من خندند و رفیجان از دانت  
من رنجند بسبب تنمرا چیست و آواز رنجیدن کدک  
و آغاز خندیدن چه آنکه اهل ظاهر بر طالت  
روند و بنیاد جهالت نمایند سبحان الله

### کوه ام

ذات من در اغفال است و صفات من در اجها  
رو بسوی محبوب آوردم خسار او آبان نشد  
بروی او شدم عذار او خشان نگر و دیدی  
خزیدم و درستی کریدم اکنون حین کرا زیدت  
بر این فراز فرازیدن زیرا که مجد بر این فراز است

در غوغا و بیاز وقت دعاست و حین رجا امید من است  
و نوید من مهر او بسوی او رفتم در حماة افتادم و چون از  
حماة رسیدم در جمع عصاة عراة شدم و سه خطا  
چه خواهی بود و جمهور عصاة چه ای حسابم نمودی  
بسیست بنیامم کردانیدی اکنون در حاتم و دو کار ازادی  
بر ات سراج من ننمودی و بجایم بخشودی و فلک  
نیادردی و مرتباً هم نکر دانیدی صلاح من از هم فرورد  
و فلاح من از من گریخت در بیدای افراتم و در فلا  
اشتیاق ذرب فلا مرار بود و در بلا مراد رسید  
هر طرف در کمین بود و در آئین من حین من تویی  
و آئین من محبت نسبت خلاصی من ذکر است و اخلاص

من فکر تو در بد و بر ایتم داشتی و در ختم چنینم خواهم نمود <sup>کون</sup>  
 ان تجلی است و جین جلیان و تعالی شکار کرد و مرا  
 ربا کرد ان زیرا که حمل من ثقیل نشد و راه من بی دلیل  
 حمل نفس بر داشتیم و ذلول او بر تحت کما شتم <sup>کن</sup>  
 در ذیول عفوت آیم و قبول رحمت خواهم عظام من <sup>ست</sup>  
 شد و مقام من پست گردید درستی کریم و  
 از راستی بریدم روز من تاریک شد و بیت  
 چون جمهور صعا یک از قفا افتادم و بر روی  
 نشستم رجای من تمام شد و جبل منا من کسبخت  
 زیرا که مرا مغرض فرمودی و مرضوض کرد انیدی  
 قدر ضضوا کبدی و کا و ان یا کله دل من تمام

شد و قنبر فانت من اکبر وید الی امتی تر ضضنی  
و تبغضنی تاکی مرا نرم خواهی نمود و غضب خواهی کرد  
ایا من چیه باشم و مشت استخوان من چیست حج  
انده مرا آفریدی و منطلق آوردی اکنون راههای  
مسدود و ممنوع فرمودی و سبیل نفس را مقطوع  
تا چند در حیرت خویش باشم و در فکرت خودیالاک  
حال وقت حیل است با من همراه شو تا آنکه آه باشد  
و امنیت و رفاه آشکارا گردد و ذکر ایزد شفا  
مانند و تحریک لاله بنام شد جز آنکه الگویند و  
بهمگی در راه آیند ای حبیب من فرصت شمر و  
وقت غنیمت جان زیرا که روزگار در گذار است و

عذار مهر پدیدار نیست و رخسار نور آشکارا  
صورت او دید و طیرین از دام خویش بهید وقت  
دیدن است و صیحه کشیدن و قد نقر فی البنا  
و ان منا اما استر قل اقربت الساعة و انشأ  
كذلك نين للذين اعتدوا ما عملون قبل للمعصين

یومئذ اء استر

ای دوست بیایا جبریل محبوب آمد و سرای  
او نطق نمود نفس من منعدم گشت و نوادم محفل  
ای روح الهی بیای وی نفخه عدل آشکار کرد و  
که جهان مستان کردید و زمان و حلالان گشت  
سرخوشان خروشیدند و پیشان باد غفلت  
کشیدند

کشیدند خمر ایشان از اغما بود و شراب آنها  
بی صفا بر کدر خویش افزودند و نزد حق عذر نمودند  
چون جملوه مقصود پنهان شد روی از روی  
بگردانیدند شقاق لسان نمودند و احراق  
جهنمان افزودند انظار خود بر خویش زد و جلا  
از آبر برد اهای ریش کش شوند نفس من ذلیل شد  
و جان من غلیل لسان من را کلیل خواندند و زبان  
خود را تبیل نامیدند بلی عادت من خوا مشوی بود  
و عادت دون پر جوشی من درستی خموشم و  
غیر من درستی سستی در سرش حیفه دنیا مرا  
نسا زد و در غیفه آن مرا از پرستش حق سستیدار

استعد آن مرداری هست بر گرد آن جانوران و  
متاع فتنای آن بی مقداری هست بر حول آن <sup>کمان</sup> درین  
بهر یکی بر دیگری مخدب آری نهسد و آن یکی بر یکی ظفر  
و منقاری زرد کر نعمتی آید و مرا محتجب از دستند  
الا ابتعاد عنها و رخصتی رسد و مرا مستعد گردانند  
الا احتجاب عنها زیرا که حب من نفس او است نه متاع  
فانی و دود من مهر او است نه فطاع دانی در محبت او  
بیشترم و در نمودن او با هوشش هوشش من <sup>است</sup>  
و بی هوشی من او بد من او است و عود من او ذکر من  
او است و فکر من او اکل من او است و شرب من  
او نوم من او است و یقظای من او قول من او است



فعل من با و اگر چه من بنده بی مقدارم و عبودی خالی از عیاش  
 ای مجبان بیسایند و نفس او میان زارید زیر اگر <sup>نزهت</sup> روی  
 و از سبیل جهنده آتش ما خوا موش شود و نفس موش ما  
 بپوشش کرد درشته ما بکشد و کشته ما در زهد عالم  
 فناست و جبهانی بی صفا دوست گریزد و عدو ستیزد  
 دعوی مظهری نبودید اکنون سودی چهره بود است <sup>ع</sup>  
 نور بودید اینک شعله نار بر پا است انقلاب <sup>چسبیت</sup> شما  
 واضطرار در این باب کید ام جز همگی رویم و از هم دریم  
 عالمی در است یومی دیگر روز با بگذرد و جام وفا بشکند  
 لوح من در شکست آید و روح من در بلندی پوست  
 ای کاشش ما در دهر نمیزاوی و آدمی روی نه بنمودی این <sup>حس</sup>

سود است مین رنه و غوغا چه منک رفتن است و آغاز  
 گفتن ای هست بیاس  
 برق من روشنی نمود و در حد شرق ظهورات من با و آ  
 بر آورد نفخه بدیع شد و جلوه خرع بعضی در بر و  
 وسطوع شد و برخی در سوا طع و لموع ابر من <sup>یست</sup>  
 و عذار من رطبان شد صوب من جاری کشت  
 و سحاب من مهطل گردید خباء من بیرون آمد خبای من  
 پاشد اینک حین رفتن است و آغاز گفتن <sup>ست</sup> نقره ناقور  
 و نفخه صور بکر با کور چشید زهرای زهور ظهور در کجارت  
 ای رقیب عبرت جوئی حبیب حسرت بر زیر آید  
 سراب بقیع است و شراب مجیع سگرا و موت است

شکر او کفران و صوت کیج ذلت است و بیاح  
مسکنت بر فقر فقیران افزاید و غنای درویشان بر د  
عالمی دل ریش گرداند و جهانی پر ریش ل جناح من  
ریخت و جناح عزم از هم کسینت ریانش من بر  
شد و عاشق من بی سدا و خانه من کور کرد  
و نور من و بجز ظلمت و بنام من قرین شد و قفسه صفا  
من رحمت او منع کردید و نفقت او بازگشت با  
او بر من کشوده نکشت و بآب او مراراه نه نمودند <sup>کن</sup>  
در فلای کریم و در بلای حیرت مرغ من پرواز نمود و <sup>طر</sup>  
من آواز داد جلوه او ناپدید شد و نغمه او نایاب  
نیرا که جهان در خواب رفت و اهل زمان بی آسند

او دیرها خشکید و چشمها خشک و شکر و شیراکه بحاج  
او نبارید و اصواب جاری نگشت مرضی پدید شد  
و بر مرض افزود جذب او مراد ریافت و جذب او بر من

شافت جذب او از من دریغ شد و نفی او  
ممنوع گشت بر آن نسبت آلودم و بر تراب حفات  
اندوم طین نسمان پای من بیالود و زمین جهان خاک  
بمن افزود ریشه من خشک گشت و ریشه  
بی شیرند یا پلنگان آمیخته و بانگسکان او ختم فهد

من حمله نمود و بر جبهه خویش بر من تیر فرود نمود و مرا  
درید و غم بر سر مرا بلعید تراح او مرا بلع نمود  
مشلاح او مرا صلح کرد اکنون پای من در مشلاح است

وسیل میں غیر فلاح رسکار نکستہم و برقرار نمازم  
قحاج زمان مرا صید نمود و صماخ جهان مرا در قید او  
صنارد هم مرا گرفت و شمش از قهر برین دشمن  
شباک دون مرا بود و سبک چون بزمن  
واع فرود وقت من رسید و مقت من حمید دوست  
من بلع من کرد و پوست من خلع من نمود زیرا که  
جیب نیست و محبوب ناپید است  
ساکنان ملا افریدوس در طمطم و تسند  
وساثران خلا فرودوس در مقام انس حوران حق  
در قصور زبر جند و غلمان حق مطلق در حضور صمد  
آیات الهی خوانند و ظہورات بانی شاہد شوند

و نعمات سبحانی شنود هر یک در جلوه است

و هر کدام در نفی در خیام حق ساکنانند و

قیام این بدی اوسالکان بجور لایحه در جوار

و مواقع ظهور لایحه در خوشی این بحر خارج د

وین ایم موج شرارتی دم صبح من از ریح

آن خوابوش شد توج او چون نفس ملاح

و چاکشت ذات من بهوش کردید و صفت

من بی نوش ماند عیش من چه خواهد بود و

من کدام است جمعی موران بنیم و جمعی ماران بعضی

مرا نطخ زنند و برخی مرا قح کنند در پیش مدح من

نمودند اکنون قح من مینمایند مدح من رضای محبوب است

و قدح او مرا نزد من مرغوب کر مرا مسوم سازد  
 تریاقتی بمن داد و مرا محروم کرد اندا شراقتی بمن نمود  
 که مرا حق نامد رضای من در گفتار او است و در مرانا <sup>حق</sup>  
 گوید سنای من در کردار او جمعی ناطحین بگردنند و نیز <sup>بقی</sup>  
 ما کشتین ثمران مجازید و شیران عجاز نور من ستمین بود  
 عجاف تنین او را درید و نور من شمین بود رخاف  
 نقین او را بود اینک در جهنم شدم و هز و  
 لئام نور من ظلام شد و حق من کلام سبیل من  
 در اعوجاج شد و طریق من سیاح قطیم من <sup>لباب</sup>  
 کشت و هریم من چون سب را ضلع من در ف  
 رفت و بلع من در مراد نمودر کبه من سرشت و نعسه

و هرگز اگر فت اینک در نفا ستم و بر این قیاس بر  
 سستی شدم و اینک نیستی نمودم اقوال کاتبان  
 بود و افعال من با سمن اهل مجاز مرا اهر من دانند  
 و سالکان نیاز مرا اباریب و فن سبحان الله اهر من  
 نبودم و بانفت و فن نخواهم بود دست من شکست  
 پای من در زلق رفت زیرا که سبیل من غریب شد  
 و طریق من بی دلیل نیستی جویم نیست و هستی نخواهم  
 اکنون بر من گریست محبوب من در حجاب رفت <sup>حسب</sup> و  
 من در قفای باب اصطبایر <sup>تنظیر</sup> بستم اضطراب دیدم  
 کشیدم بر نار چیدم ریاح موت خواهم و روح حیاست  
 بینم و صیاح فوت جویم ارواح ثبات شاید کردم



کرب من فزود و ذنب من برتر اید است ذات عصیانم  
و نفس حرامان لیکن انکار محبوب نکویم و اقرار بر ظهور  
مرغوب آیم مجدد در من نیست و فهد نفس است لیکن  
چشهره نابیناست و گوشها ناشنوا جریم من  
چیسست و خطای من کدام قال حلقه تک تک  
و رزق تک تک و امتک تک و احیتک تک  
و بشتک تک نفس غیر سبب ایجاد من نیست  
و ذات من بدون واسطه من نخواهد بود حلقه  
بنفس من شد و رزق من بنفس من موت  
من در من است و حیات من در من مبعث من در  
من است و محرت من بنفس من در ضمن خویش ایم

و در روزن خویش نشینم چندی مقیم خواهم بود و خواهم  
 رفت بارها گفته ام و باز میگویم خار خود بر من ننهد و  
 داغ آزار بر جسم من فرزند ضوت من خواهش  
 شود و جسم صییت من بهوش کرد و پاینده و هر خواهم  
 بود و پایدار ز ما نخواهم گشت لمان مصیری الیه و رجای لدیه چون بسوی  
 او خواهم رفت و زرد او خواهم شناخت بلاشی مرا  
 فرختند و بلا شمن نفس مرا سوختند در سوختن نفس فدا  
 و در جهنم پاری نهادم نفس من قریب به ظلام شد  
 و جان من هرگز در نام بانک نافتوس است او  
 صوت یا قدوس سبح من چه شد و صبح الوجد کجا  
 رفت دشمنان بر او تیغ نهادند و نفس او را زیر تیغ

گذاردند و دست بزوی محبت شد و محبت نور او  
سخت نور او پنهان شد و قلب من بریان کرد  
محبت از در من جای کرد و مو دست او در من پای نهاد  
ذات مرا بهوشش کرد و نفس مرا مد بهوشش در مجمع خود کرد  
او گویم در بحث خود گفتا و نفس من در بیان او است  
و قوا و من بخردان او جهان را استان دیدم و زمان را  
سکرتان ازین سبب است ذکر او ممنوع است و از نور او  
مقتطع در هر ذکر او است و در هر فکری فکر او  
لیکن ندانند بران آگاهانها شدند به نفس دعوی  
ذات نفس او کند و خود را چون او دانند بل ارفع  
از او شدند و لیکن من چون در نفس نکریم حکما

دربان او بنیم و دید بان او و او را خالی از ذکر نفس  
 و عالی از نعمت قلوب و متعالی از همه اوصاف  
 انعام و حد و حدود نفی و وجود زیرا که بعرفان  
 خشک شخص قائم و اصل بیان مقام نکرده و دست  
 بان طمطم نام نباشد و الا همگی از او جا کینند  
 از نفس او استحکی کما ان کل نفس استحکی عن  
 الحقیقه و لکن کل واحد استحکی عن لونها چنانچه  
 سفید از سفیدی او و سرخ از سرخی او و  
 از زردی او و سبز از سبزی او و لعل از لعل او  
 امر اذ اگر ما جد و عارف و حامد و اذا کل بعد حکم  
 یعبدون بعضی در حق عبادت واقع شوند و برخی

در دون آن چنانچه هویدا و واضح است و آشکار و  
 لامح از نفس در آید و بر قلب فکرت کوئید زیرا که  
 حبیب لامح گشت و قمر صحرای طبع گردید افتاد  
 از او مشرق گشت و ماهتابی از او ستیز و کل بود  
 حکم عن نفس من وانی قد حکیت عما تجالی الدلی بی بی  
 دون شش غیره سببها عما یصفون ای مجمع عشاق  
 در وثاق آید و ای ملا فراق از انصاع برید  
 که محبوب در عالم ظهور است و مرهوب در عالم سمولو  
 تا چند خاموشی گزینید و در بیوشی گزینید  
 از صغق برید و در صغق او واقع شوید زیرا که من و شما  
 در صغق مجبوسیم و در صغق مرهوب ما ان کلنا نعبد  
 ها

واحد او ند عوربا و احد الذلک خلقنا و الذلک جبلنا

سبحان الذی اکل الیه منقلبون

نفوس در احتیاج است و قلوب در اضطراب هم نفس

من خواهد و اضرار من جوید کویا حبیب من غضب

و محیب من سخط نمود و حسیب کفایت من نگر دور

مراقب حوال من نبود در جناب افتادیم و در غاب

شیران بر من حمله نمودند و شیران مرادند

و کلاب مالک محسوسند و قراد غار بر من بجا آوردند

اکنون در بادیه غولانم و در او دینه غیلان هر طرف

اشوبی هست و هر سمت غوغا و کروب ضلع من بر

تیغ زند و از حق بیم نماید و نزدیک من از من دوری

جوید و مطلق بقیظان کرد آیا چه شبر بود که جمیع را  
اغما برد وین چه بود که دلها را ایغما کرد سبحان الله  
کان کل نفس تحت و کل عین ارمیت و کل  
کل و کل قلب ذاب و کل فوادا ضمحل جمیع نفوس محتجب  
شدند در راحتی رفیع و مبتعد گردیدند اکنون  
در بحر حجاب خود خویش او اصل دانند و در عمق  
خود خود را تربست متصل سبحان الله ویدان  
شده و بصیرت با کجا رفت و فکرها در چه جای قرار  
گرفتند فکر ایام پرستش حق نماید و لا زال  
در جمیع ایام مستتابش و گوید اکنون بکفاری  
در روز دیگر از حق محتجب شود و در غطا کرد

ایا سیل اقبال چه بود و طریق ادبار کدام بجز بیان  
پایان اونیست و سوا حل و اشکار نه هر روزی نفسی  
دعوی ظهوری نماید و داعی بسوی خود شود و همگی

را در رسم با و هر یک با حکم موافق نباشند  
هر یک نصیبی از خوان نعمت حق برداشته با  
حصه خود تعارض با محبوب خودی نماید و تقابل با  
مهور خودی آورد و خود را مثل دانسته معادل  
می شمارد ایا بصیرت نیست و دیده حدت  
چون می شود نفس حسی خلق ذات حق باشد چو  
کور عین مطلق گردد ای کارش صاحبی نمی بود  
و در وهله اول در عدم اشیا نه خودی نمودم و این



گونه تعارض شاید نمی گشتم و با این نفوس همگلام نمیکردیم  
سجاناتک اللهم ارجعنی الیک كما ارجعت لنقطة  
الیک ای بصیر بینا شووی خیر وانا کرد تا چند  
گوری روی و تانگی در دوری بسبری محبوب خود جو  
و مره و خوب خواه با متاع دانی از حق محتجب کرد و با انواع  
خانی و استیفاع جانی از محبوب خود مستجب مشوع عنقریب در  
خانه و حستد خواهی رفت و در آشیانه کربت  
و وطن خواهی نمود ازل را ضال پنداشتی و برا و  
دیدبان کما شستی و جناح خویش را فرا شستی و ندان  
چس واقع کرد و در کجا خواهی شد زودست که  
دانا شووی و بینا کردی

صاحبان هوشش پیشتر می بیند و سامعان نیز  
هوشش کلام حق نشنوده از هوشش برفتند و عیان  
مجت در بقضای خود بیت حق را تخریب نمودند  
الکون بیت من خراب است چشم من پر آب نام من  
ننگ شد و صدق کلام من ریخت و ننگ گفتند  
مراد دروغ دانستند و خسار مرابی فروغ کلان نمودند  
صوت محبوب فراموشش شد اهل هوشش هوش  
مانند سایر آن دروقای نیاز احتجاب افزودند  
و سالکان بیدای مجاز اضطراب نمودند هر نفسی کما  
علیهما محتجب ماند و هر راهروی در بیدای هلاکت مستعد  
گردید موعود خود را چون نفوس خود پنداشتند و

محمود خود را چون ذوات لاشئی خود در هوای خود گماشتند  
 ای بی دانشان در حجابید و عادی و رفقای بابای  
 حق مدود شد و سبیل حق مقطوع گردید و زدن  
 انموس نفس ایس امتعه قلوب ریند و مزدگیران نخوس نسف  
 اقمشه غیوب دریند لصوص صعی برین طغیان نمودند  
 و فحوص نوی نفس لقای من بغی افزودند سبیل من بیجا  
 شد و طریق بهیسل من فجلاج برین اعوجاج نمودند و دیا  
 جاج افزودند بر طریق معوج شدند و در شرحه عوج  
 رایست برافراشتند طریق عدل فراموش شد  
 و سبیل فضل نیان گردید اکنون در حیرتم و در اسف  
 و حیرت بر حبیب تکیه نمودم نصرتم نفرمود و بر محبوب

تو گل آوردم نضرم بخشود تقصیر من تجزین شد و سیر  
 من تغیرم و تغیر قلب من آب شد و نفس من ترا  
 کردید نور من مخفق شد و جان ظهور من بی رونق نما  
 صورت او نیست - وصیت او اشکارند در افراقم  
 دور بحر انصعاق حزن من بی شمار گشت و کد من  
 بی عیار دات من پر عیار شد و جسم من مجروح <sup>خا</sup>  
 جرحت بجز بمن رسید و فرقت مهر روی بمن نهان  
 مهر من بی نور شد و چهر من بی زهور زهره من <sup>خین</sup>  
 نکشت و طره زهرای من سطغان نگردید کد رس من  
 بر باد شد و کد اسفند من بی سدا و کرد  
 دوست من مرادش نام داد و محب من بمن پیغام

نمود ضلع من مراد بنام کم کرد و زرع من بر فوات من قیام  
نمود روی من بر میخ شد و قلب من مجروح تیغ هر طرف  
سازیست و پانک نواز آشوب پیرشان است  
و غوغای باستان سبیل من بی اعتدال کشت  
طریق من با اعتدال اسف من افزود و لطف من بیشتر  
کشت ضعف من پدید شد و ضعف من بی ثمر ماند  
جنع من مقطوف کشت و بضع من مخطوف گردید  
ادعای من بریدند و نفس انقاع من دریدند و آ  
من بر خاک شد و عدوی صفات من چالاک گردید  
و قد خسفت ارض الایمان بی و صرّت منظر جا و  
قد خررت منصفاً کان بحیب تر کنی و المحبوب انعمی

پنکام وفاست و آن صفای عیان وفا کجا باشد  
 و دوستان با صفا در کجا رفتند نیم شب است و اهل  
 عقلت در طرب سا محضر کجا است و سستی نیک  
 چهر در چای شایرین صهبای فنا در قفای خمر جفا  
 دویدند و مستقیمین بیدای فلا در و رای جمر و خاچمید  
 سحر ایشان جگر و شد و غمرا نه خشکی پدید آید  
 صحرای آمال پراز حنک کردید و بیدای اعمال ملو  
 از خشک گشت کندم نفس بدل بشوک شد  
 و نغمه اسن در صبح خویش بانوک خارا شکار کردید  
 اهل جفا در غمزد کنوشش نمودند و اما لکین بیدای  
 وفا از جمر فواد خویش چو شبنم آوردند صبح وصال <sup>اشکار</sup>

نکشت و فجر جلال پدیدار شد آفتاب با ظلام  
 شد و ما هتتاب از خوف لثام از شام خویش  
 تابان کردید زیرا که نفوس در انصعاق رفتند و فکون  
 در اشتیاق اقتراق افزود و مجلی تجلیات خود ممنوع فرود  
 و نجلی از سخفات قرب او مقطوع گشت صوتاً و  
 نصیبیت او آشکار نه طوطیان شکرزار او  
 سخنر شیدند و بلبلان کلزار او جوشش نیاروند  
 زیرا که در این صحرا شکر مهر نبود و در این بید اغنچه  
 مهر از صورت مهر آتش کاشت باغ گل بی ثمن شد  
 و جام مل بی فین انفاس و منع کردید و الفاح اقداس  
 او قطع هر یک در هوای خویش رفت و در قفای او

خودمشی نمود بانگت دوستان نه و منک مجبان  
در بوستان فی این چپان است وین هنگام  
وفان چه دوست گریزان است و عدو خندان  
دلها پراز ریش است و لسانها پراز خس نیش  
نفس بختج بهوی خود حق گویان است و دوست  
بستعد در افکابی صفای خود در راه دوست یون  
در حجاب بسپر برند و در اجتناب در سقر شوند نفس  
دورخ را ریاض فردوس شمارند و ذات بر رخ را  
حیاض قدس ندارند عکوسات خود را احتیاط  
دانند و نفوسات خود را مظاهر شمارند حق صرا  
ناحق گویند و محق محض را بی حق دانند بی دلیل آندند



از غیر سبیل بازگشت نمودند بعد از آنها از کل بود منتوی بکل  
 شدند چون با غل بودند و خالی از ابراهیم نیک  
 در خروشند و در هواهای خود در جوش حق را فرمود  
 کنند و ناحق در کوشش آرند سبیل من در سبیت  
 اورا است گردانند و دلیل من با فروغ است اورا  
 سبیل دروغ دانند دست من کوتاه شود و پای من  
 در راه ماند سبیل من منقطع گشت و طریق من مسدود  
 گردید بر من رماح زنند و در سلاح روند قلب  
 من نشانه است و نفس من به سانه پروانه است  
 من سوختن در مجازت صفات من منتصف گشت چون  
 تیغ قهر من رسید و تیغ جبر بر من بلند شد ساعد من

شکست و عضد من بنک کردید چون عاضد من کا  
تیغ زد و معاند ذات من در عضد من ایستاد بنکت  
باندا و چپ سازم و با جمع اضداد کدام حیل در بازم  
و با خیل استداد چگونه فرزم در ع من پاره شد و  
ضلع سستور من بی شیر ماند نبات اوی بر من  
اوی سختند و ذوات بی آبروی خون جانم ریختند  
دوست از من برید و محب از من رهیب ضلع  
من شامتت من کرد و مرا از خویش ضلع نمود و برید  
حقارت فتم و در صحرای فضا حبت شتا فتم و پ  
فلامرادریدند و رقیب ملار شتا فتم جانم بریدند  
بخر صفات من خشکید و غم ذات من خوشکرد و ما

بدیع نور من از ظهور من باز ماند و شفیع طور من از  
 نور من محبت شد نوح من آه کشید و نوحه بز خویش  
 نمود سنبل من ز این شد <sup>بزرگ</sup> تنبیل دور گشت کلیم من در  
 مصر ماند و با بجز خویش مقرون گردید روح من در <sup>صلیب</sup>  
 ماند چون اصل حبیب خواست حبیب من در حجاب  
 شد چون نفس نقاب خویش دور نمود محبوب  
 من پدیدار نیست و مرهوب کن در این دارنده گان  
 زمان اورا دریدند و بزرگان جهان عروقی او از  
 هم پریدند <sup>افج</sup> <sup>السوا</sup> <sup>افج</sup> جان داد و در  
 سبیل محبوب مرتفع گشت قدوس من خویش  
 ریخت شد و دشمن بگرا <sup>بگرا</sup> <sup>بگرا</sup> گشت دوستان

من کشته شدند و مجان من بکل آغشته گردیدند

من جهان نثار نمود و رقیبه من در کنج غار شد هم نام

من سر نثار نمود و نور خود با زار برد مدین حق کشته شدند

و خون ایشان بکل آغشته شد نفس حقایق برفت و

من نیز رفتی خواهم بود هر یکی در کوته خویش رفت و

لقبه خود ساکن گشت مقتضیات او جاری کرد و

و مقدرات او ساری شود ز خار بحر را پاره <sup>نسبت</sup>

و شرار غم را کاره نه از زمین در آید از <sup>خاستن</sup> آرزو

شود از فوق نازل کرد و از تحت بالا آید از قبال فرزند

آید و سطعان شود و از در او آرزو بد و ملعان کرد و

نفعه او را مانعی نیست و نفعه او را داعی نه هر طرف <sup>تست</sup>

و اشوب

و آشوب موت یکی در آب شود و یکی در زیر طاق  
سرا رود و یکی را کشند و یکی را در ندر هر طرف با  
رجیل است و غوغای نعل شادی این جیات چیست  
و ازادی پلست این روح بی ثبات کدام تکبیر  
حق منم آید و بر او تسل آرید عنقریب روید و جان  
بکسید من نیز باشم و صوت من مسموع نکند  
ذکر من در افواه شود و فکر من در جوشش فاه یکی مرا  
نسیان کند و دیگری ثقبان نماید یکی بر من میسما  
زند و دیگری بمنش آید یکی تیغ کشد و دیگری  
تیززند صوت ازل پدیدار نیست و صیت لم  
یزل اشکار نه کام رقیبان است و نام حبیبان

نفس من در حبس نیست و ذات من در فرع  
نی زیرا که در غرض عدل ساکن شدم و از فرع ما  
گشتم اینک در غرض <sup>فضل</sup> ایجا لیب السم و در حجرات مجد  
قاعد و فارس بر فراست خویشان فرایم و در آست  
خویش نمایم من اجل آنکه فطانت من از محبوب بود  
و فراست من از حسی مرهوب تدریب من دانش  
بود و تقرب من باز آیش تخصیص من نمود و تفضیل حال  
من کرد حصص من بمن داد و از محض من در گذشت  
چون تخصیص آدم و نژاد و تخصیص شدم خصوص من  
از فضل او بود و خصوص من از عدل او چون با او در <sup>خبر</sup>  
بودم ذکر من بتخصیص نمود و گفتار من بتخصیص کرد <sup>غطا</sup>

در اغما شدند و اهل فنا در عیروفا صفای صافان  
 بر کدر آینهخت و وفای و اقیان بر غدرو شرر آنکه  
 مزاج می نمود اینک در قرح مشتغل گشت و آنکه  
 سبیل من سطح می نمود اکنون مرا نطرح میزند قلب  
 از نطاح با غرضین خونست و نفس من از رماح  
 ما کشین مجروح از درون اله من برین شفقت نفرود  
 و حسد من برین رحمت نیفزود اکنون در انصعا  
 و در بر افتراق ذکر اومی نمایم قدح می شتوم و فکر او در  
 خویش جای می همسم ریح نمی بلنیم کذب سابرین  
 راجح نمودند و غضوب سابرین راجح گردانیدند نفس  
 با غدر نیست و ذات من با قدر ز حلق برین از اول است

وزرق من از عین او موت من در قبضه او هست و حیات  
من در حیطة او بعثت من در یمین او هست و شعث من  
در کف من او از قین او و طعام من است و عین او مرا  
من سبی من او هست و مسای من او اسم من او است  
وصفات من او مثال من او هست و ذات من او  
حسب من نمود و مرار زرق داد اینک در کوه ام نمود  
و طوق بر رقبه ام نهاد و یوغ او بر کتف نهادم و سبوغ  
اشمار او قطف نمودم صفات من آب شد و آب  
ذات من سیرا کردید شرطهای من خشک گشت  
و بطهای و طای من بی آب ماندند و ابل و جار نشد  
باطل او را کردید در جمهور حبل افتادم و مقهور



و غل کردیم بجز او فیضان نکرد و عمر او جریان نفرمود  
هر طرف که رو ب من است و از کار عیوب من  
از کار عیوب من آیا در عیوب چیه شدند و با  
جمع ذنوب چه سازند سبحان الله مانده ام ای

رقیب آسوده باش

ای دریغ که رشتتهای وفا کسست و صر با صفا  
هم شکست و دوستان مجاز در قفای نیاز در فرار  
و سالکان نیاز در مال دراز در خون و کد از  
کردیدند جبل مهر یخته شد و فصل و با جز رسم اینخت  
چید بر خاک مذلت شد و فرید بر فناک حشر  
ساکن کشت همیگی تیر محنتی فرود و خار ز حمتی زرد متعنه

فنا ایل بقار ایهوش نمود و اقمشہ بزیا سالکان بیل  
 صفرا مدہوش گردانید آنکہ حق می جست خلق یافت  
 و آنکہ خلق جستجوی نمود پاره دلوق بدست آورد  
 حق بخت پایمال شد و احق صرف در براری و جبال  
 مستر گشت کشف او جبرئیل نماید و کھف او  
 میکائیل کرد و حیات از زمین اوست و موت از  
 یسار او مفتاح موت و حیات در قبضہ او است  
 و مقلاد نفی و اثبات در کف او مصباح نور نزد او رود  
 و سراج ظهوری تقایم است و متعلق در ہر ظہوری <sup>ہست</sup> <sup>است</sup>  
 و در ہر نوری بجلوہ در ظہور ذات او را کشف شناخت و  
 نفس او را هیچ کس عارف نکشت و بر ما ہو علیہ کما ہو

هیچکس راه نیافت سبحان الله عن ذلك وانه  
 تعالی علوا کبیرا از خویش فسر دم و نیش خوردم زخم  
 من افزود و تلیم من به نشد زیرا که نیش دست بمن  
 رسید و زهری به پوست من افتاد جمعی عیاشانند  
 و از دون عدل ریایشان ریایش آنها پر زهری  
 نیست و قماش آنها از بر و باری نه لافستی  
 زنتد لیکن درستی کردند و کراف از دون مستی  
 گویند لیک درستی خرنده مستی آنها نیستی است  
 و مستی ایشان تنگد مستی نعاص از حق نمایند  
 لباس حق از محقق گیرند جمعی نصوص امراد دیدند  
 از من نصوص من برینده نصوص من ارجاع نبود

فصوص من ابداع نه بدعت نهاده ام و جرحت مفروضه  
مقصود من ظهور مقصود بود و محمود من نور معبود چون  
پای من بطن شد و قعود من بر زمین دشمنان قیام  
بر من تیغ کشیدند و دوستان ملیم مرا بر تیغ نهادند  
اکنون سبیل از محبوب خواهم و طریق از مرهوب  
دست مدعیان پر از خون است و نسبت آن بمن  
دهند و دل‌های آنها از ریب فزونست و او را بمن  
تشبیه ازند آیا جرم من چیست و خطای من  
کدام غیر حق را تصدیق نمودم و نفی مطلق را بر حق  
نگردانیدم با هیچ کدام دشمنی نذا ردم همه را ک  
می بینم و چنانچه بجلی فرموده را در سیه یک چشم جان

خود و انید و آنچه خواهید نمائید عاقبت رفتنی خواهم  
 بود مضیف من ابدی نیست و ضیف من سرمد  
 ز لیکن چه سازم مجبور جایی نمود و مرهوب ساری  
 ساخت دست من شکنید و پای من برست <sup>بداید</sup>  
 خون من مرزید فضیحت من بجوید عاقبت پشیمت  
 و ندامت و خجلت مقرون است جیفه دنیا بر من  
 بستم نمود و رعیفه افتاب من وارد آورد کل نفس  
 تحتجب عن ربها بتاع الحیوة الفایة القوالله و اعصموا  
 زیر اگر تجیص در این است و افستان و تحریر در بطن  
 این سبحانک اللهم رب اعوذ بک فاعصمنی  
 و عوذنی

جاهدین از نور منصرف شدند و ما روین آن  
علو ظهور منصرف گشتند هر نفس حق ای خود حق آخذ  
نمود و بدان سبب از تجلیات الهی ممنوع ماند زیرا  
که از حق محض محتجب شد و از حق صرف و محض با  
بتعدد کردید و من اجل ذلک بعدت کل النفوس  
و احتجبت عن لقاء ربها و دوستان من خموشند  
و از ذکر من فراموشش هموشش آنها بر باد شد و  
سروش ایشان زیاد بر آورد جلیان من سرد  
شد و علیان من مفتوح گردید زیرا که خلق بر  
جمال من شد و مرق از من برفت و بروق من  
کوشیدند و رق من بر بویه جام بعد نوشیدند

رحمت محبوب از من منع شد و شفقت او از  
 من قطع گردید نفس من بر من طغیان نمود و آت  
 ما خلق عصیان من ورزید اکنون قفس من در  
 حجاب است و روی من در قناع احتجاب است و آ  
 خویش ممنوعم و از در ب مقلوع سبحان آ  
 ما قضی و قضی و الیه انصرافی فی یوم البدر و ذلک یوم  
 البشور ای دوست من از دوستی من انحراف  
 ورزیدی و بر نفس خود محرفت نمودی حب مرا از  
 تبدیل دادی و در مرا بر نفس من تحویل نمودی از  
 هر حرف صوت من بود و از هر سمت صیبت من  
 اینک ذکر من فراموش شد و فکر من نسیان گردید

طویان من رسیدند و قمریان من ویرانه خریدند نفس  
مبعوض شد و ذوات من مرفوض گردید و قلب من  
مرفوض گشت و بسط من مبعوض شد و ذوات من  
بیامد اکنون در براری شستیا تم و در صحاری لافترای  
احل محب از من در حجاب شوند و مجلسین نیا  
در احتجاب کردند عنقریب تبی ال مرشود و تغیر خلق  
حادث کرد و صوت دیگران آید و صیت می کن  
راه فضل کجاست و طریق عدل در چه جا محبوب من  
چشد مقصود من در کجاست مرهوب من  
در کدام سبیل است و حبیب من در کدام طریق  
راه او جوئید و ذکر او گوئید من در بان اویم و در صحن او



بهجر او مرا که دخت و ذکر او سیاط بعد بر من انوار  
 دست او مرار بود و کف او زخمی بر من فرود اینک  
 من گشته اویم و بر رشته او در قید اویم و در کید او  
 مکر او بر ذات من فائق آمد و عکس صفات من سابق  
 بسوی من گردید و در بحر او غوص نمودم و سخ من از فرود  
 و در غم او خوض نمودم و ساشخ آن بر من بیالودا کن  
 ابریق او بجوم و تبریق او خواهم داشتراقی بر عوامم  
 نمایم و اتفاق بر او اذم ذات مرا رضوان نمود و من  
 جان و رضیان رضای من او هست و رضای من  
 او مرضی من او هست و رضی من او من رضای اویم  
 و ارتضای له و مصدق نمایم نمود و مجتبایم کردانید شربت <sup>عین</sup>

داد و شراب صمغ عربین بخشود ای خواشانشان <sup>شید</sup> خوار

و ای بھیشان بنی نوش آب جاری است غوص

من آید و شبرا او ساریست در آن انگاس

در زید من در و داد او غم <sup>زیرا که</sup> نمودم و در فرود او همس

آوردم \*

در شراب شما آب نیست و در آب شما صافی

شراب نشما کنید و بر این دستان و <sup>ند</sup> بھیشا

و از حق فراموشان سبحان به فراموشی چیست و

بھیوشی کدام قلوب شما صافی بود و نفوس شما حافی

نه از این جهت رعاف از و دید و با من مصاف نمودند

و از محبوب خود انصراف و رزیدید و در انحراف <sup>شد</sup> شید